توضیح

درباره معلمی در قفس شیر اعجاز قدرت

چندی پیش مقاله‌ای در روزنامه منتشر شد با عنوان «معلمی در قفس شیر، اعجاز قدرت» که ماجرای معلمی زندانی بود که به دستور محمدرضاشاه در قفس شیر انداخته شده بود. این واقعه از قول منصور رفیع‌زاده ریاست شعبه ساواک در امریکا قبل از انقلاب آمده بود.

اما این روایت که نشان‌دهنده قساوت و خشونت فوق‌العاده و باورنکردنی بود، تاملاتی را از جانب خوانندگان برانگیخت. از جمله یکی از خوانندگان در ستون الوشرق اعلام کرده بودند این واقعه بعید است و احتمالاً ساختگی است. دوست دیگری اظهار فرمودند شاه کسی را که به او سوءقصد کرد، بخشید چطور می‌شود با معلمی که به او توهین کرده چنین رفتاری داشته باشد! بنابراین این مطالب واقعیت ندارد.

ضمن احترام به نظریات این دسته از خوانندگان، نکات زیر را به عرض می‌رسانیم.

۱- این اصل کلی را باید بپذیریم که تحلیل‌ها و برداشت‌های ما نمی‌تواند ملاک صحت و سقم اسناد تاریخی و وقایع گذشته باشد. هرچند با معیارهای عقلانی می‌توان تحلیل کرد که وقوع چنین حادثه‌ای محال است و در صورت ادعا باید در زمره توهمات و تخیلات گوینده تلقی شود، اما این در مواردی است که بتوان با تکیه بر مسلمات عقلی و علمی حکم قطعی در آن زمینه صادر کرد. اما با ظن و گمان و اینکه بعید است و جور درنمی‌آید و ... نمی‌توان یک سند تاریخی را رد کرد.

۲- برای رد کردن یک روایت تاریخی، گوینده آن اهمیت زیادی دارد. اینکه گوینده از ساختن این مساله چه نفع و ضرری می‌برد مهم است. مثلاً اگر زندانیان سیاسی یا مخالفان یک حکومت درباره جنایت‌های آن سخنی گفتند باید قرائنی برای اثبات آن وجود داشته باشد تا آن ادعاها پذیرفته شود. به همین سیاق است اگر حکومتی درباره مخالفان خود مسائلی را نسبت داد چراکه در این گونه موارد انگیزه‌های مخالفت در خبرسازی یا حداقل بزرگ‌نمایی تاثیر زیادی می‌تواند داشته باشد.

۲- خبر فوق از خاطرات منصور رفیع‌زاده نقل شده بود. با توجه به اینکه ایشان رئیس شعبه ساواک در امریکا بوده و همچنین با سازمان سیا نیز مرتبط بوده است طبیعی است که از اخبار درون دستگاه ساواک اطلاع داشته باشد. از سوی دیگر وی مقیم امریکاست و با جمهوری اسلامی نیز نسبتی ندارد یا زندانی نظام نبوده که بخواهد برای خوشامد این و آن مطالبی را جعل کند. ضمن اینکه این خاطرات بیش از ۱۰ سال پس از انقلاب نگاشته شده است و مربوط به فضای التهاب و هیجان سال‌های اول انقلاب نیست که برخی ساواکی‌ها هم جوزده شده باشند.

۳- اما اینکه کسی به این درجه قساوت برسد که یک انسان دیگر را در قفس حیوانات درنده بیندازد و از تکه‌پاره شدن او لذت ببرد، البته بسیار عجیب و باورنکردنی است. در مقاله هم به این نکته اشاره شده بود. اما همان طور که در آن نوشته اشارتی شده بود.

کسی که قاتلش را می‌بخشد به موجودی بدل می‌شود که دوستان خودش را هم فدای خود می‌کند (مگر شاه در اواخر حکومت نزدیک‌ترین کسانش چون امیرعباس هویدا را به زندان نیفکند تا خود نجات یابد؟) آیا این عجیب نیست؟

مگر اتفاقاتی که بارها در شکنجه‌گاه‌های ساواک رخ داد باورکردنی بود؟ جوانی را صرفاً به خاطر داشتن یا توزیع چند ورق کاغذ لخت مادرزاد می‌کردند و به تخت سیمی می‌بستند و با کابل برق یا سیم بکسل به جان او می‌افتادند و ضجه‌های او را به مسخره می‌گرفتند.

نگارنده خود شاهد بوده است بازجوی ساواک به نام مستعار آقای محمدی در کمیته مشترک، دستان جوانکی نحیف را در گیره می‌انداخت و زیر ناخن‌های او سوزن میخی فرو می‌کرد و سپس با فندک سوزن‌ها را داغ می‌کرد. بازجوی دیگری نشیمنگاه جوان دیگری را با منقل برقی چنان سوزانده بود که تا مدت‌ها عفونت می‌کرد و آزارش می‌داد و... و گفته آقای رفیع‌زاده چندان هم دور از واقعیت نیست. قدرت بلاهای زیادی برای انسان به بار می‌آورد.

از همه اینها گذشته مگر انداختن الاغ در قفس شیر که نقل مطبوعات آن زمان هم شده بود و مردمانی را برای تماشای این صحنه هیجان‌انگیز به باغ وحش کشانده بود، خود نشانگر ترویج خشونت نیست. آن الاغ بیچاره چه گناهی داشت که باید برای لذت تماشاچیان و گذراندن اوقات فراغت آنها چنان با قساوت قربانی شود؟

خواندنی‌های تاریخ

مسعود ملک پور

شاهزاده عباس‌میرزا و این خطای بزرگ

می‌گویند عباس‌میرزا بین خیل شاهزادگان و بیعاران و بیکاران قاجاریه تافته جدا بافته‌ای بوده است. او تعدادی محصل به خارج از کشور اعزام کرد و از صدارت قائم‌مقام سود می‌برد. اما پرونده این شاهزاده هم نکته تاریکی دارد که گویا از چشم برخی دور مانده و آن سر خم کردن نزد دشمن خونی ایرانیان یعنی پاسکویچ و شرکا و گدایی تضمین سلطنت برای خاندانش بود.

این شاهزاده ایرانی چطور راضی شد در حالی که خاک حاصلخیزترین ایالت ایران را سربازان روس به توبره می‌کشیدند و این سربازان قلدر و بی‌رحم هموطنان ما را به خون می‌کشیدند دست نیاز و گدایی پیش آنها دراز کند؟ گویا او فراموش کرده بود فرمانده سپاه ایران است و باید به هر وسیله جبران مافات کند.

اگر یک قطره از خون کلنل فضل‌الله‌خان آق اولی در بدن این شاهزاده بود لااقل از امضا و گواهی جدایی ۱۷ شهر قفقاز از ایران خودداری می‌کرد. وجاهت و بزرگی عباس‌میرزا در کوچکی و فرومایگی اطرافیان او و دربار فتحعلی‌شاه بود. تنها نکته مثبتی که در زندگی عباس‌میرزا وجود دارد تشخیص عقب‌ماندگی ایرانیان است که از گفته‌های او به ژوبر فرانسوی معلوم می‌شود که گفت: ای اجنبی آن نیرویی که شما را بر ما مسلط کرده چیست؟

پیشگام آموزش علم سیاست در ایران

مدرسه علوم سیاسی

امید اخوی*

از راست به چپ مصطفی پیرنیا، حسن پیرنیا، عبدالله مستوفی

۲۸ آذر سالروز تاسیس مدرسه علوم سیاسی است. این مدرسه از آن جهت حائز اهمیت است که در زمان خود باعث تبلور علمی و تربیت فرزندانی برای ایران‌زمین شد که هر کدام‌شان بعدها توانستند نقشی تاثیرگذار در روند کشور داشته باشند. نام این مدرسه همیشه با نام میرزا حسن خان مشیرالدوله (پیرنیا) گره خورده است که در این مجال خلاصه‌ای از روند تاسیس و اقدامات این مدرسه را ذکر می‌کنیم. قبل از پرداختن به این مساله به معرفی کوتاه از حسن مشیرالدوله می‌پردازیم. میرزا حسن خان مشیرالدوله از رجال نامی اواخر دوران قاجاریه، فرزند اول میرزا نصرالله خان مشیرالدوله صدراعظم بعد از انقلاب مشروطه است. وی در دوران نوجوانی برای تحصیل به روسیه رفت و پس از کسب درجات علمی در سفارت ایران مشغول به کار شد. پس از بازگشت به ایران به فکر تاسیس مدرسه علوم سیاسی افتاد و با افتتاح این مرکز علمی باعث رشد و ترقی فرزندان این مرز و بوم شد. وی با آغاز مشروطه‌خواهی به این جنبش پیوست و در تدوین نظامنامه انتخابی نقش بسزایی داشت. مشیرالدوله در دولت‌های مختلف عهده‌دار منصب وزارت بوده و همچنین چهار کابینه به ریاست او تشکیل شده است. مشیرالدوله تا زمانی که در سیاست حضور داشت تعاملات مناسبی با دول قدرتمند آن دوران مانند بریتانیا، آلمان و روسیه برقرار کرد و هیچ گاه به طرف هیچ کدام از این کشورها متمایل نشد. وی در سال ۱۳۰۵ خورشیدی از سیاست کناره گرفت و به تحقیق و تالیف در تاریخ ایران باستان مشغول شد و توانست آثار بسیار ارزشمندی را به یادگار بگذارد. ایشان از معدود رجال دوره قاجار و پهلوی اول بود که دوست و دشمن از او به نیکی یاد کرده‌اند.

نقش میرزا حسن خان مشیرالدوله در تاسیس مدرسه علوم سیاسی

وزارت خارجه میرزا نصرالله خان مصادف با وقتی بود که میرزا حسن خان پسر ارشدش مدرسه حقوق را تمام کرده و به سمت وابسته سفارت ایران در روسیه مشغول به کار شده بود. میرزا نصرالله خان مشیرالدوله پسرش را برای اداره کابینه وزارت خارجه به تهران خواست.[1] مستوفی در این زمینه می‌نویسد: «وی در زمان اداره کردن وزارت خارجه متوجه شد کار از ریشه خراب است و تا مبنای علمی برای اعضای وزارت خارجه دست و پا نشود هرچه بکند، نقش بر آب خواهد بود.»[2] روزنامه تربیت هم در این باره و تفکر ایجاد مدرسه علوم سیاسی می‌نویسد: «میرزا نصرالله خان مشیرالدوله وزیر امور خارجه درصدد برآمد که برای وزارت معظمه خارجه و ماموریت‌های لازمه

جواد لگزیان

این اداره جلیله اشخاص باعلم تربیت کند.»[3] عبدالله مستوفی در این زمینه می‌گوید: «از طرف دیگر حالا که جلوی افتتاح مدارس باز شد و شاه و صدراعظم از آن جلوگیری ندارند چه از این بهتر که مدرسه‌ای هم که در آن علوم عالیه سیاسی تدریس شود، دایر نمایند و کار معارف و فرهنگ کشور را پیشرفتی بدهند. پسر و پدر نزد صدراعظم و شاه محسنات این اقدام را جلوه‌گر ساختند.»[4]

با توجه به صحبت‌هایی که مشیرالدوله با شاه انجام داد او دستور داد برای مخارج مدرسه عالی سیاسی سالیانه ۴۰۰ هزار تومان از محل معدن فیروزه در اختیار وزارت خارجه قرار دهند. مدرسه سیاسی ساعت ۳ بعدازظهر روز پانزدهم شعبان ۱۳۱۷ هجری قمری عید مولود حضرت امام عصر برابر با ۲۸ آذر ۱۲۷۸ خورشیدی مطابق با ۱۹ دسامبر ۱۸۹۹ م با حضور میرزا نصرالله خان مشیرالدوله وزیر امور خارجه، معاون‌الدوله وزیر تجارت، منتظم‌الدوله سردار مکرم، وزیر قورخانه و جمعی دیگر از بزرگان در محل مدرسه که یکی از خانه‌های سپهسالار بود، افتتاح شد. در آغاز میرزا نصرالله خان فرمان مظفرالدین‌شاه را درباره تاسیس مدرسه سیاسی به این شرح خواند: «...به ملاحظه اهمیت امور خارجه، یک مدرسه سیاسی که مدرسه علوم عالیه باشد که از سال چهارم سلطنت جاویدمدت ما در قرون آتیه به یادگاری باقی بماند و مستخدمین آینده وزارت خارجه و سایر دوایر دولتی پس از اخذ دیپلم و تصدیق اتمام تحصیل از آن مدرسه به عرصه و خدمت دولت قدم گذارند. لذا به ریاست جناب مستطاب اجل اکرم میرزا نصرالله خان وزیر امور خارجه امر به افتتاح آن فرموده و برای بقا و دوام این اساس رفیع و محافظت این بنای منیع از حوادث آینده به صوابدید جناب مستطاب اشرف ارفع صدراعظم از ابتدای میزان هذه السنه تنگوزئیل و مابعدها همه‌ساله مبلغ ۴۰۰ هزار تومان بدون رسوم از بابت تفاوت تذکره خراسان برای مخارج آن مدرسه مزبور مقرر می‌فرماییم.»[5] عبدالله مستوفی که خود جزء اولین شاگردان و فارغ‌التحصیلان این مدرسه بوده است، در مورد روز اول افتتاح این‌گونه می‌گوید که دانشجویان در سر جای خود روی نیمکت‌ها نشستند، در ساعت مقرر دعوت‌شدگان به تالار کلاس آمدند، حسن مشیرالملک (در آن زمان او به لقب مشیرالدوله مفتخر نشده بود و همه او را به نام مشیرالملک می‌شناختند) با جزوه‌ای که قبلاً از مقدمه حقوق بین‌الملل نوشته بود و در دست داشت بر بالای میز جایگاه معلم برآمده به طور مقدمه شرحی در تعریف حقوق و جنس و فصل آن برای شاگردان بیان کرد بعد از ختم بیانات او حضار دست فراوانی زدند.[6] مدرسه سیاسی در آغاز یک کلاس بیشتر نداشت و کلاس‌های بالاتر در سال‌های بعدی به مدرسه افزوده شد. معلمان دوره اول عبارت بودند از میراز حبیب‌الله (فقه) اردشیر جی (تاریخ) میرزا عبدالرزاق خان (جغرافیا) دکتر مرل (فرانسه) حسن مشیرالملک (حقوق بین‌الملل.)[7]

مدیریت

در رابطه با ریاست مدرسه می‌توان گفت نخستین مدیریت مدرسه با میرزا حسن خان مشیرالملک (مشیرالدوله) بود. پس از او کفالت مدرسه به میرزاعبدالله خان واگذار شد و پس از وی در سال ۱۳۲۳ هجری قمری به میرزاحسین‌خان معتمدالملک برادر مشیرالدوله رسید. چندی نیز ریاست مدرسه با میرزا محمدحسین ذکاءالملک (فروغی) بود. پس از تغییر چندین مدیر نوبت به ریاست عالی اکبر دهخدا رسید که خود از اولین شاگردان مدرسه بود. در زمانی که تدین وزیر معارف شد درصدد گردید که مدرسه سیاسی و حقوق را ضمیمه وزارت معارف نماید. در اسفندماه ۱۳۰۵ خورشیدی به موجب تصویب‌نامه‌ای مدرسه علوم سیاسی از وزارت امور خارجه منتزع و جزیی از وزارت معارف شد. از ۱۳۱۳ خورشیدی برابر با ۱۹۳۴ م این مدرسه به عنوان دانشگاه شناخته شد و گواهینامه آن معادل لیسانس تصویب شد.[8] اکثر فارغ‌التحصیلان مدرسه سیاسی همان‌گونه که انتظار می‌رفت به وزارت خارجه راه یافتند و توانستند روشی نوین در علم سیاست خارجی پایه‌گذاری کنند و در دیپلماسی بین‌المللی یک گام به جلو بردارند. سیدمحمد محیط‌طباطبایی در مقاله‌ای به نام مشیرالدوله مرد سیاست، به تحسین مدرسه سیاسی می‌پردازد و می‌گوید «شاید اهمیت تامین این مدرسه در روز خود کمتر از تاسیس دارالفنون نباشد در صورتی که فاصله زمانی میان آغاز کار آنها پنجاه سال تمام بوده است.»[9]

از آنجایی که این شرایط پس از گذر سال‌ها جالب توجه است می‌توانیم یکی از اعلان‌های مدرسه سیاسی را که در روزنامه تربیت که برای جذب دانشجو چاپ شده است، در اینجا بیاوریم که خالی از لطف نیست. «مدرسه علوم سیاسی اعلام می‌کند اشخاصی که سنه اودئیل ۱۳۱۹ مایل به دخول به مدرسه مزبورند باید در ماه جمادی‌الثانیه در ایام معینه که اعلام خواهد شد در مدرسه حاضر شده و از علوم مفصله به اندازه‌ای که در ذیل معین شده امتحان بدهند.

اولاً: به فارسی خواندن کتب فارسی و ادبیات، حسن خط و املا و صرف و نحو عربی

ثانیاً: ریاضی یک دوره تمام حساب و هندسه سطحیات

ثالثاً: جغرافیا مقدمات هیئت جغرافیای طبیعی

رابعاً: فرانسه خواندن و نوشتن

خامساً: تاریخ یک دوره تاریخ ملل قدیمه شرق

علاوه بر این شرایط متعلمین که داخل مدرسه علوم سیاسی می‌شوند سن ایشان نباید کمتر از شانزده و زیاد از بیست و دو سال نباشد و دارای اخلاق حسنه و صفات حمیده باشند.»[10]

از نکات جالب توجه این اعلان مواد درسی بوده که اعلام شده است و با مواد درسی که امروزه در دوران تحصیل آموزش داده می‌شوند، مقایسه‌ای باید انجام داد و به این نکته پی برد که سواد تاریخی یک شخص در علم سیاست دارای امتیاز بالایی بوده است.

در انتها می‌توان گفت مدرسه علوم سیاسی از بزرگ‌ترین خدمات فرهنگی میرزا حسن خان مشیرالدوله در طول زندگانی‌اش بود. که در کنار تالیف ارزشمندش تاریخ ایران باستان جاودان شد و برای همیشه ماندگار ماند برای ایران‌زمین.

***پژوهشگر تاریخ معاصر، مدرس دانشگاه**

پی‌نوشت‌ها:

۱- محبوبی اردکانی، حسین، تاریخ موسسات تمدنی جدید در ایران، انتشارات: دانشگاه تهران ۱۳۵۴، ص ۴۰
۲- مستوفی، عبدالله، شرح زندگانی من، ج ۲، انتشارات زوار ۱۳۸۶، ص ۶۹
۳- روزنامه تربیت، سال سوم، شماره ۱۶۹، پنجشنبه دهم شعبان ۱۳۱۷ ق، ص ۱
۴- مستوفی، عبدالله، پیشین، ص ۷۲
۵- یغمایی، اقبال، وزیران علوم و معارف فرهنگ ایران، انتشارات نشر دانشگاهی، ص ۸۶
۶- مستوفی، عبدالله (شرح زندگانی)، ص ۷۱
۷- پهلوان، چنگیز، ریشه‌های تجدد، انتشارات قطره، ص ۱۲
۸- محبوبی اردکانی، حسین، صص ۴۰۴ و ۴۰۵
۹- محیط‌طباطبایی، سیدمحمد، مشیرالدوله مرد سیاست، راهنمای کتاب، سال پانزدهم، ۱۳۵۱ دوره‌های ۱۰،۱۱،۱۲، صص ۷۳۲ – ۷۳۱
۱۰- روزنامه تربیت، سال پنجم شماره ۲۲۸، پنجشنبه یازدهم صفر ۳۱۹ ق، ص ۲

یادداشت

قیام گئوماته

نبرد سیاسی با خودکامگی پادشاهی

معمولاً تصاویر ذهنی ما از ایران باستان حاکی از شکوه بی‌بدیل و رقیب پادشاهان هخامنشی است؛ پادشاهانی با خیالی راحت در قصری زیبا که در جشن‌های سلطنتی جلوه‌گری می‌کنند همراه با مردمانی شادمان و مطیع با زندگانی مرفه. «قیام گئوماته و آغاز پادشاهی داریوش اول» کتابی نوشته یوزف ویسهوفر برخلاف این تصورات روایتی است خواندنی و شایسته تامل از نبردهای سیاسی و خونین در ایران باستان بین بازیگران سیاسی (توده مردم و خواص) که البته نسبتی با آن پادشاهان و مردمان خرسند خیالی ندارد. بنا بر روایت تاریخی هنگامی که کمبوجیه پسر بزرگ کوروش بر تخت پادشاهی نشست دستور داد برادرش بردیا را که فرمانروای نواحی شرقی ایران بود بکشند و سپس خود به سوی مصر لشگر کشید. وی پس از شکست‌ها و تحمل تلفات بسیار توانست دولت فرعون‌های مصر را که بیش از سه هزار سال حکومت کرده بودند براندازد و وارد مصر شود. یوزف ویسهوفر با تحلیل شرایط آن دوران می‌نویسد در اواخر اردوکشی کمبوجیه به مصر، نارضایتی نسبت به سیاست او تا به آن حد فزونی گرفت که شاه ناگزیر شد لشگرکشی را قطع کند و به میهن بازگردد. به ویژه ناخشنودی از فرمانروایی کمبوجیه به شدت در میان اشراف قبیله‌ای پارسی و گروه‌هایی از مردم احساس می‌شد که شرایط مادی‌شان بر اثر وابستگی اقتصادی و اجتماعی روز به روز وخیم‌تر می‌شد؛ بالاخره کار به شورش و خشونت کشید.

در این اوضاع و احوال، مغی به نام گئوماته که از جانب کمبوجیه در مقام نایب‌الحکومه در پارس منصوب شده بود، در حالی که در نقش «بردیا پسر کوروش» ظاهر شد که از قتل وی آگاه بود و وعده بهبودی اوضاع را می‌داد، در ۱۱ مارس ۵۲۲ ق م خود را در راس توده‌های شورشی و ناراضی از شاه قرار داد. او با تبلیغات سازماندهی‌شده به سرعت تمام موفق شد تقریبا در تمامی مناطق امپراتوری به حاکمیت خود رسمیت بخشد. اشراف قبیله‌ای نیز تایید یا حتی افزایش امتیازات‌شان را از شاه جدید توقع داشتند، زیرا بردیا در زمان کمبوجیه یکی از آنان بود. به این نحو، آن همراهی غافلگیرانه اشراف با طبقات وابسته در حمایت از مغ تحقق یافت که منحصراً مبتنی بر نارضایتی مشترک اما متفاوت موجهی از کمبوجیه و امید به شاه جدید بود. این اتحاد تا مرگ کمبوجیه و به فاصله اندکی پس از بر تخت نشستن رسمی گئوماته در اول ژوئیه ۵۲۲ که منحصراً و تنها از طریق شخص مغ برقرار شده بود، دوام آورد. البته گئوماته بعداً تصمیم‌های خطرناکی نسبت به اشراف، دال بر توقف خدمت نظام و معافیت مردم از پرداخت مالیات به مدت سه سال اتخاذ کرد. او به این نیز بسنده نکرد، بلکه حتی موضع شدیدتری گرفت. او دستور مصادره اموال اشراف قبیله به همراه کلیه موجودی زندگان و مردگان را صادر کرد. توده‌های محروم با شور و شوق از این اقدامات استقبال کردند. اما اشراف به زودی واکنش نشان دادند. همان افرادی که به «شاه بردیا» در پادشاهی یاری رسانده بودند، به‌خاطر خفت و خواری که از او کشیده بودند، از وی انتقام گرفتند. هفت تن از آنان در ۲۹ سپتامبر ۵۲۲ مغ را کشتند و با این قتل و سیاست بازسازی متعاقب آن، ترتیبی دادند که اصلاحات اجتماعی گئوماته حادثه‌ای جنبی باقی بماند. روایت‌های تاریخی به گزارش نویسنده در این دوران از اندوه مردمان در سراسر آسیا در رثای گئوماته می‌گوید. ویسهوفر قیام گئوماته را نقطه عطف مهمی در دوران اولیه امپراتوری هخامنشی- پارسی به‌شمار می‌آورد و حتی بسیاری از اصلاحات پدید آمده در زمان داریوش را حمل بر واکنشی در قبال اقدامات گئوماته می‌داند.

به نظر وی اقدامات انقلابی گئوماته در جهت تقویت قدرت شاهی نبود، بلکه رفع تدریجی تناقضات طبقاتی میان اشراف و ناآزادان یعنی مردمان و همچنین میان پارسیان و انیرانیان را در نظر داشت. اولین اقدام در جهت نیل به این هدف، بخشایش سه‌ساله مالیات و همچنین لغو وظایف بیگاری به مدت سه سال بود که با استقبال عموم مردم مواجه شد. همچنین نویسنده بحث ویران کردن همه معابد و بتخانه‌ها جز آتشکده‌های زرتشتی را

باطل می‌داند و معتقد است وی تنها معابد اشرافی را منهدم کرده است.

او با مطالعه دقیق آشفتگی مفاهیم مذهبی در آن روزگار و استفاده مغ‌ها و داریوش از میراث زرتشت هرکدام به سود خود، چندان به جنبه مذهبی گئوماته تکیه نمی‌کند و همکاری مغان پس از گئوماته را که آماده بودند با داریوش - که خدای زرتشت را از میان گروه خدایان دیگر برگزید - از در دوستی درآیند در این راستا شایسته تامل می‌داند. یوزف ویسهوفر در مطالعه روزگار داریوش با اذعان به اهمیت این کتیبه‌های باقیمانده بر آن است که کتیبه‌های باستانی داریوش یکسونگرانه‌اند و در آن تنها داریوش حرف می‌زند و دقیقاً خود همین فرمانرواست که شخصاً گزارش می‌کند و به خود «می‌بالد». در ادامه ویسهوفر با تردید در تبارنامه داریوش با اشاره به داستان قتل گئوماته به دست اشراف و قرار آنها بر اینکه هر که اسبش هنگام برآمدن خورشید پیش از همه شیهه بکشد، باید پادشاه شود، معتقد است این مطلب معنایی جز این ندارد که تمامی هم‌سوگندان اصولاً از حق برابری برای احراز مقام پادشاهی برخوردار بودند. از همین مورد واقعیتی هم استنباط می‌شود که شاه جدید باید متعهد شود امتیازات اشراف قبیله‌ای را رعایت کند و البته نه تعهدات مردمی را. پژوهش نویسنده کتاب نشان می‌دهد حتی یکی از هم‌پیمانان داریوش انتافرن- ویندفرنا، قاتل گئوماته که از سوی داریوش در مکان نخست «یاورانش» جای گرفته، پس از مدتی بر شاه جدید طغیان کرد؛ و البته سرنوشت اندوهباری به همراه نزدیکانش یافت.

به گزارش ویسهوفر مطابق اسناد تاریخی در کل شورش‌های زیادی در ایران به پا شد چرا که شورشیان نمی‌خواستند از اصلاحات گئوماته چشم‌پوشی کنند. برای نمونه وی از قیام مرغیانا به عنوان قیامی به تمام معنی مردمی یاد می‌کند که در آن توده‌های وسیع مردم در برابر قدرت‌طلبی داریوش ایستادگی کردند.

بنا بر مستندات تاریخی همچنین مردی با نام وهیزداته بلافاصله پس از درگذشت گئوماته در پارس قد علم کرد که اهل تاروا در یئوتیا بود. او خود را به مردم «بردیا پسر کوروش» معرفی کرد و مورد استقبال قرار گرفت. به عقیده نویسنده این شورش هم با اقبال مردمی روبه‌رو بوده است.

اما پیروزی داریوش بر رقیبان به چه عللی بود؟ به عقیده ویسهوفر اینکه داریوش، با وجود این همه مشکلات، سرانجام در تمامی ایالات امپراتوری پیروز از کارزار به در آمد، معلول این عوامل است: نخست، شورش‌های مختلف به دلیل فقدان هماهنگی سیاسی و نظامی به شکست انجامیدند؛ این موضوع ناشی از اهداف مختلف شورشیان بود که پاره‌ای از آنها برای دستیابی به استقلال ملی‌شان مبارزه می‌کردند. دو دیگر، سرداران و نیروهای داریوش از توده مردم خودجوش پیوسته به جنبش بهتر تعلیم دیده بودند. سه دیگر، بالاخره باید استعداد نظامی داریوش نیز تعیین‌کننده بوده باشد. او معتقد است داریوش از طریق تبلیغ و قدرت نظامی فقدان قانونی‌گری سیاسی را برای مشروعیت سلطنتش فراهم آورد ولی این حاکمیت در برابر نخستین حریف جدی یعنی اسکندر فرو پاشید و البته زیردستان ایرانی بسیاری از سقوط آنان احساس آزادی کردند.

چاپ دوم «قیام گئوماته و آغاز پادشاهی داریوش اول» کتابی نوشته یوزف ویسهوفر با ترجمه «هوشنگ صادقی» را نشر کتاب آمه منتشر کرده است.